

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

مصلحتی تو ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عنوان خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۲۲

گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۱/۴/۱

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۲۲، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

کاهل و ناداشت بُدم کار درآورد مرا
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

تابش خورشیدِ ازل، پرورشِ جان و جهان
بر صفتِ گل به شکرِ پخت و پیرورد مرا

گفتم: ای چرخِ فلک، مردِ جفایِ تو نیم
گفت: زبون یافت مگر ای سره این مرد مرا

ای شهِ شطرنجِ فلک، مات مرا، بُرد تو را
ای ملکِ آن تخت تو را، تخته این نرد مرا

تشنه و مستسقی تو، گشته‌ام ای بحرِ چنانک
بحرِ محیطِ ار بخورم باشد در خورد مرا

حُسنِ غریبِ تو مرا، کرد غریبِ دو جهان
فردی تو چون نکند از همگان فرد مرا؟

رفتم هنگامِ خزان، سویِ رزان، دست‌گزان
نوحه‌گرِ هجرِ تو شد هر ورقِ زرد مرا

فتنه‌ عشاق کند آن رخ چون روز تو را
شهره آفاق کند این دلِ شب‌گرد مرا

راست چو شقّه علّمت رقص کنانم ز هوا
بالِ مرا بازگشا خوش خوش و منّورد مرا

صبح دمِ سرد زند، از پیِ خورشید زند
از پیِ خورشیدِ توست این نفسِ سرد مرا

جزو ز جزوی چو بُرید از تنِ تو، درد کند
جزو من از کلِ بُرد، چون نبود درد مرا؟

بندۀ آنم که مرا، بی‌گناه آزرده کند
چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا

هر کسکی را هوسی قسمِ قضا و قدر است
عشقِ وی آورد قضا هدیه ره‌آورد مرا

اسبِ سخن بیشِ مران، در ره جان‌گرد مکن
گر چه که خود سرمه‌جان آمد آن‌گرد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

کاهل و نداشت بُدم کار درآورد مرا طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

نداشت: بی همه چیز، آنکه هیچ صفت خوب ندارد، بی شرم، بی اعتقاد
کار درآوردن: به کار گماشتن، صاحب کار و بار کردن.

وقتی من به عنوان هشیاری به این جهان آمدم، در اثر همانش با مفهوم فکری چیزها و درد حاصل از آنها به من ذهنی تنبل و مفلس تبدیل شدم؛ به طوری که زندگی ام هیچ گونه کیفیت و برکتی نداشت و من گرفتار کاهلی و جبر من ذهنی شدم و فکر می کردم نمی توانم هیچ تغییر سازنده ای در خود ایجاد کنم و به زندگی و آرامش برسم. با این وجود عنایت خداوند شامل حالم شد و مرا به کار سازنده مشغول کرد؛ یعنی من متوجه شدم باید فضا را در اطراف وضعیت ها و اتفاقاتی که ذهنم نشان می دهد بگشایم تا خداوند از طریق من فکر و عمل نماید. بدین ترتیب فضای گشوده شده درونم مانند طوطی من ذهنی، همانندگی ها و دردهایم را همچون شکر خورد و من از من ذهنی خلاص شده، به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شدم.

تابش خورشید ازل، پرورش جان و جهان بر صفت گل به شکر پخت و پرورد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

گل به شکر: گلشکر، گلقد

همان طور که تابش خورشید خدا مایه پرورش طبیعت و کائنات است، من نیز وقتی فضای درونم را گشودم و به فاصله بین دو فکر زنده شدم و پرتو حضور ناظر به من ذهنی ام تابید، خداوند مرا پرورش داد و هشیاری ام را مانند شربت شفا بخش گل شکر پخت. به تدریج بالغ شدم، قدرت شناسایی و انداختن همانندگی ها و دردهایم را به دست آوردم و من ذهنی ام ضعیف و کوچک گردید. اینک می توانم از فکرهای همانیده ذهنم جدا شده، روی پای زندگی بایستم.

گفتم: ای چرخ فلک، مرد جفای تو نیم گفت: زبون یافت مگر ای سره این مرد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

سره: پاک، نیک

گفتم: خداوندا، من نمی توانم از من ذهنی همانیده و پُردردم بیرون بپریم، من نمی توانم از بافت

شرطی شده و واکنشی ذهنم خلاص شوم، من نمی‌توانم از عهده درد هشیارانه و آزمون‌های قضا برآیم، من نمی‌توانم همانندگی‌هایم را شناسایی کرده و آن‌ها را بیندازم و ...

خداوند در پاسخ گفت: ای هشیاری خالص، ای امتداد من که از جنس من هستی، نکند با من ذهنی قدرت مرا دست‌کم گرفته و با دید همانندگی‌ها و محدودیت‌های ذهن می‌سنجی؟! اگر فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد باز کنی، بدون این‌که بفهمی، به آسانی با قضا و کُنْ فکان، با نور حضور ناظر تبدیل هشیاریات صورت می‌گیرد.

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱۰-۱۳)

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ. فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ. وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ. فَكُّ رَقَبَةٍ.»

«و دو راه پیش پایش نهادیم؟ [یکی فضاگشایی و دیگری رفتن به ذهن]

و او در آن گذرگاه سخت قدم نهاد. [یعنی فضا را باز نکرد]

و تو چه دانی [با من ذهنی] که گذرگاه سخت چیست؟ آزاد کردن بنده است.»

[گذرگاه سخت آزاد کردن هشیاری از من ذهنی‌ست که با فضاگشایی صورت می‌گیرد.]

ای شه شطرنج فلک، مات مرا، بُرد تو را

ای ملک آن تخت تو را، تخته این نرد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

ای شاه، من با تو شطرنج بازی نمی‌کنم، چون تو هرطور که بازی کنی، من مات و بازنده‌ام و تو برنده بازی هستی، من با فکر و استدلال با تو بازی نمی‌کنم، حيله و تدبیر من ذهنی را به کار نمی‌گیرم، من در هیچ حالتی نمی‌خواهم برنده باشم.

ای پادشاه جهان هستی، تخت شاهی تو راست؛ تو فرمانروای جهان درون و بیرون هستی. بازی من با تو شبیه بازی تخته‌نرد است. تاس را تو می‌اندازی و من تخته و زمینه بازی می‌شوم. به عبارت دیگر فکر هر وضعیتی را تو به وجود می‌آوری و من فضای گشوده شده و دربرگیرنده هستم، تو تاس فکر وضعیت را می‌اندازی، هرچه می‌آید من فضا را باز می‌کنم، در نتیجه تو با خودت بازی می‌کنی.

تشنه و مستسقی تو، گشته‌ام ای بحر چنانک

بحر محیط ار بخورم باشد در خورد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

مستسقی: سخت تشنه

بحر محیط: دریای بزرگ، اقیانوس

ای دریای یکتایی، تو مرا احاطه کرده‌ای و من با وجود این‌که هنوز در من‌ذهنی هستم اما در آغوش تو بوده، آن‌قدر تشنه‌ام و عطش یکی‌شدن با تو را دارم که اگر نمادگونه بگویم می‌توانم بزرگ‌ترین دریای کره زمین را در یک دم بنوشم. یعنی اگر از این بافت ذهنی بیرون بیایم می‌خواهم این دریای یکتایی را به یکباره بنوشم و به عمق بی‌نهایت زنده شوم. من فضا را می‌گشایم تا تو هر قدر بخواهی در من به خودت زنده شوی، می‌دانم این عمق پایان ندارد.

حسنِ غریبِ تو مرا، کرد غریبِ دو جهان

فردی تو چون نکند از همگان فرد مرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

وقتی فضا را در اطراف فرم فکری چیزها گشودم و حضور ناظر شدم، زیبایی بی‌همتای تو را عملاً حس کرده، این جمال بی‌مثال تو مرا از زیبایی‌های دو جهانی که ذهنم نشان می‌دهد، بی‌نیاز کرد و باعث شد دیگر به زیبایی همانیدگی‌ها نگاه نکنم و عمیقاً درک کردم همه زیبایی‌ها از توست. وقتی زیبایی تو مرا از دو جهان جدا کرد، چطور یکتایی تو نمی‌تواند مرا یکتا کند؟! یکتایی تو ایجاب می‌کند من به تدریج از همانیدگی‌ها جدا شوم و فقط به تو زنده باشم.

رفتم هنگامِ خزان، سویِ رزان، دست‌گزان

نوحه‌گر هجرِ تو شد هر ورقِ زرد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

رزان: رز یعنی درخت انگور، اینجا مطلقاً گلستان

من متوجه شدم هیچ‌چیز این جهان زندگی ندارد و نمی‌تواند مرا به مراد دلم برساند، شکوفایی همانیدگی‌ها چیزی جز درد ندارد؛ بنابراین در هنگام خزان من‌ذهنی فضا را باز کرده، به سوی گلستان فضای گشوده‌شده رفتم و انگشت به دهان ماندم که چگونه وقتی نسبت به همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن مثل کبر، غرور و خودنمایی پژمرده شده و آن‌ها را کنار می‌گذارم، بهاری

در درونم باز می‌شود! هر برگ زرد همانیدگی از فراق تو ناله می‌کند اما هشیاری به تله‌افتاده آزاد می‌گردد و بهار حضورم آغاز می‌شود.

فتنه عشاق کند آن رخ چون روز تو را
شهره آفاق کند این دل شب‌گرد مرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

فتنه: مفتون، عاشق، آشوب
شب‌گرد: عسس، گزمه، شب بیدار

وقتی من فضا را در اطراف وضعیت‌هایی که ذهنم نشان می‌دهد، گشودم و به‌صورت حضور ناظر به چهره تابناک تو نگاه کردم، این فضای گشوده‌شده مرا مفتون خود کرد؛ این جمال پُرفروخت فریبنده عاشقان است و من متوجه شدم این دل عاشق شب‌گرد من به‌صورت پنهانی روی خود کار می‌کند و درحال تبدیل شدن به توست. من با ذهن نمی‌فهمم که چگونه تبدیل هشیاری‌ام صورت می‌گیرد. بدین‌ترتیب در اثر زنده‌شدن به تو شهره و زبانزد کائنات شدم و همگان مرا به‌عنوان زندگی شناسایی کرده، ذات خود را خواهند شناخت.

راست چو شقه علمت رقص کنانم ز هوا
بال مرا بازگشا خوش خوش و منورد مرا
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

شقه: پارچه‌ای که بر علم بندند.
نوردیدن: پیچیدن، طی کردن
علم: پرچم

من به‌صورت حضور ناظر پرچم پیروزی تو در این کائنات هستم، درحالی‌که از این فضای گشوده‌شده نسیم جان‌فزای تو می‌آید و مرا می‌رقصاند، چهار بُدم مانند پارچه پرچم با وزش باد صدق کن‌فکانت در رقص است.

خداوندا، بال و پر هشیاری‌ام را به‌آرامی و بی‌درد بگشا؛ حال‌که با صداقت کامل طلب زنده شدن به تو را دارم دوباره هشیاری‌ام را در ذهن می‌پچ و اجازه نده جذب فکرهایم شوم و به سبب‌سازی و استدلال‌های ذهنی درآیم و زندگی‌ام تلف گردد.

صبح دم سرد زند، از پی خورشید زند از پی خورشید توست این نفس سرد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

اگر صبحدم آه سرد می‌کشد و سرد می‌گردد، به‌خاطر این است که خورشید می‌خواهد طلوع کند. اگر من نیز به دلیل دردهای انباشته‌شده در درونم آه سردی می‌کشم، نشانه این است که خورشید تو می‌خواهد در من طلوع کند. دردهایی مثل رنجش، حسادت، نگرانی حس گناه، پشیمانی، ملامت بیماری نیستند، بلکه دم سرد ما در من‌ذهنی هستند و با طلوع خورشید خداوند ذوب شده و به‌صورت گرمای عشق در می‌آیند.

جزو ز جزوی چو بُرد از تن تو، درد کند جزو من از کل بُرد، چون نبود درد مرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

وقتی قسمتی از بدن تو بُرده شود، درد می‌گیرد؛ پس چگونه ممکن است وقتی من به‌عنوان هشیاری از خدا جدا شده و در ذهن گیر افتادم، درد فراق نداشته باشم؟! تمام دردهای ما به‌خاطر جدائی از خداوند بوده و دائمی نیست، با فضاگشایی و تابش گرمای خورشید ناظر شفا می‌یابند.

بنده آنم که مرا، بی‌گناه آزرده کند چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

من بنده آن شخص یا رویدادی هستم که مرا بی‌دلیل بدون این‌که جرمی مرتکب شده باشم ناکام و بی‌مراد کرده و من‌ذهنی مرا برنجانند تا من بفهمم هرچا آزرده می‌شوم، آن‌جا من‌ذهنی من چیزی می‌خواسته و باید صفر شود. او صفت و بویی از خداوند دارد، مرا می‌آزارد تا من فضا را بگشایم و به او زنده شوم.

هر کسکی را هوسی قسمِ قضا و قدر است

عشقِ وی آورد قضا هدیه ره آورد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

هر کسک: آدم حقیر

ره آورد: سوغات

هرکسی طبق حکم قضا و قدر برای مدتی باید در من‌ذهنی حقیرش باشد و برای مدتی گرفتار خواهش‌ها و خواسته‌های نفسش شود تا عملاً درک کند که دنیا جهان بی‌مرادی‌ست و نمی‌تواند ما را به زندگی برساند. اما برای من که فضا را می‌گشایم و به موقتی بودن من‌ذهنی‌ام پی‌برده‌ام، قضا و قدر عشق الهی و یکی‌شدن با خدا را به ارمغان آورده‌است.

اسبِ سخن بیشِ مران، در ره جان‌گرد مکن

گر چه که خود سرمه‌جان آمد آن‌گرد مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳)

گرد کردن: خاک بلند کردن، ایجاد زحمت

حال که چنین است، تو اسب سخن را زیاده از حد به تاخت‌وتاز در نیاور، خاموش باش و به‌صورت حضور ناظر اجازه بده زندگی در تو کار کرده و تبدیل هشیاری‌ات صورت گیرد. هرچند این گردوغبار فکرها و بیان این آگاهی چشم هشیاری‌ام را باز کرده‌است، اما این حرف زدن نباید به درازا بکشد؛ از یک مرحله‌ای به بعد باید آرام باشیم و اجازه دهیم زندگی روی ما کار کند.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۲۲

کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت کَاندَر آن کار، ار رَسَدِ مرگت، خوش است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸)

ای مُشتاقِ مَسْت، ای کسی که فضا را باز کرده و اشتیاقِ زنده شدن به زندگی و مردن نسبت به همانیدگی‌ها را داری و با فضای گشوده شده مستِ زندگی هستی، آن کاری، کار است که در این لحظه با مرکز عدم انجام شده، باعث شود نسبت به من‌ذهنی کوچک شده و بمیری؛ و آن مرگ برای تو خوش‌آیند باشد.

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹)

ای انسان، نشانِ صدقِ ایمان و مرکز عدم در تو و نشانِ درستیِ کارت این است که صادقانه فضا را بگشایی و روی خود کار کنی؛ و مردن و کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی برای تو خوش و گوارا باشد.

گر نَشُدِ ایمانِ تو ای جانِ چنین نیست کامل، رو بَجوِ اِکمالِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰)

ای جانِ من، اگر ایمان تو چنین نیست، یعنی از کوچک شدن و مردن نسبت به من‌ذهنی خوش نیستی، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نبوده و درست فضاگشایی نمی‌کنی؛ پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

هرکه اندر کارِ تو شد مرگِ دوست بر دلِ تو، بی‌کراهِتِ دوست، اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۱)

هر انسانی که قرین تو شود و کمک کند نسبت به من‌ذهنی بمیری و این مرگ را زیبا نشان دهد، او دوستِ اصلیِ توست. [بنابراین مولانا دوستِ واقعی تو بوده و قرین‌هایی که در لباس دوست ظاهر شده و باعث می‌شوند من‌ذهنی‌ات بزرگ شود، دشمن تو هستند.]

فکر، آن باشد که بگشاید رَهِی

راه، آن باشد که پیش آید شَهِی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷)

فکر سازنده، آن فکری است که از فضای گشوده شده و مرکز عدم بیاید و راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا بتوانی راه درست را ببینی. [فکری که از پندار کمال می آید و تو را مجبور می کند که از جهت های ذهنی مراد بخواهی، به درد نمی خورد.] راه حقیقی آن راهی است که در آن با خداوند ملاقات کنی و به زندگی زنده شوی.

شاه آن باشد که از خود شَه بُود

نه به مخزن ها و لشکر شَه شود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸)

شاه حقیقی آن شاهی است که از فضای گشوده شده درونش شاه بوده و به بی نهایت خدا زنده شده باشد، نه این که به وسیله بزرگ کردن من ذهنی، گنجینه ها، لشکرها و همانندگی های آفل این جهانی شاه شود. [شادی و خرد زندگی در اختیار و کنترل شاه حقیقی بوده و دارای قدرت، هدایت، آرامش و صبر و شکر می باشد.]

ترک کن این جبر را که بس تهی ست

تا بدانی سرِّ سرِّ جبر چیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

ای انسان، «جبر» من ذهنی را که پندار کمال بر تو تحمیل کرده و بسیار «تهی» است رها کن تا از «سرِّ سرِّ جبر» باخبر شوی؛ سرِّش این است که باید فضا را باز کنی و خداوند را به مرکزت بیاوری. [پندار کمال تو را مجبور می کند از جهت های مختلف که ذهن نشان می دهد زندگی بخواهی، خودت را به حساب نیاوری و مسئله سازی نکنی.]

ترک کن این جبرِ جمعِ مَنبَلان

تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۸)

مَنبَل: تنبل، کاهل، بیکار

این «جبر جمع تنبلان» که وادارت می کند از جهت های فکری و همانندگی ها مراد بخواهی را رها

کن و فضای ذهن را ترک کن تا از جبری که همچون «جان» عزیز است آگاهی پیدا کنی؛ این جبرِ گران قدر تو را مجبور می کند به خدا و زندگی زنده شوی.

ترک معشوقی کن و، کن عاشقی

ای گمان برده که خوب و فایقی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۹)

فایق: چیره، مسلط، برتر

ای انسانی که با پندار کمال در ذهنت گمان می کنی که زیبا و کامل و پیروز هستی و همه دوستت دارند، معشوق بودن را رها کن. فضا را بگشا و عاشقی کن.

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸)

کاهلی: تنبلی

هرکسی به سبب تنبلی و کاهلی، صبر پیشه نکند و شکرگزاری به جا نیاورد «پای جبر» را می گیرد یعنی خود را به حساب نمی آورد، سرنوشت زندگی اش را به دست دیگران می سپارد و از روی نادانی خود را مجبور به ادامه من ذهنی و همانیدگی ها می بیند.

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش، در گور کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹)

رنجور: بیمار

هرکس به سبب پندار کمالش به جبر روی آورد، خود را به بیماری مبتلا کرده و رنجور می شود و این بیماری بالاخره سبب مرگ او در ذهن و سپس مرگ جسمی خواهد شد. [به علاوه، این بیماری مسری است و از راه قرین به من های ذهنی دیگر منتقل می شود و بر اثر بد آن ها می افزاید.]

مشتري ماست الله اشتري

از غم هر مشتري هين برتر آ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

خریدار منِ ذهني ما خداوند است. خداوند منِ ذهني و همانیدگی‌هایمان را در ازای دادن فضای گشوده‌شده و شادی بی‌سبب می‌خرد. به هوش باش! از غم مشتریان فاقد اعتبار، من‌های ذهني، بالاتر بیا، هم‌هویت‌شدگی‌هایت را به آن‌ها نفروش و از آن‌ها اعتبار و زندگی نخواه.

دشمنِ خویشیم و یارِ آنکه ما را می‌کشد

غرقِ دریاییم و ما را موجِ دریا می‌کشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸)

ما با فضای گشوده‌شده دشمنِ منِ ذهني خودمان هستیم و یارِ خداوند که منِ ذهني ما را می‌کشد. در دریای یکتایی غرق هستیم و هر لحظه موجِ شناسایی و هشیاری می‌آید تا منِ ذهني ما را بکشد و ما را به خداوند زنده کند.

زان چنین خندان و خوش ما جانِ شیرین می‌دهیم

کان ملک ما را به شهد و قند و حلوا می‌کشد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۸)

به این علت جانِ شیرینِ منِ ذهني را خوش و خندان به زندگی می‌دهیم که خداوند ما را با عسل و شیرینی زنده شدن به خودش می‌کشد. [به عبارت دیگر به محض این‌که مقاومت را صفر کرده و فضا را باز می‌کنیم، مقدار زیادی هشیاری آزاد شده، درد هشیارانه به شیرینی و شادی بی‌سبب تبدیل می‌شود و به خداوند زنده می‌شویم؛ و این تبدیل بسیار لذت‌بخش است.]

چون فدایِ بی‌وفایان می‌شوی

از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸)

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا چرا در جبر منِ ذهني می‌میری و خود را فدای بی‌وفایان و چیزهای آفلِ این جهانی می‌کنی و به دلیلِ گمانِ بد و فکرهای همانیده به سمتِ پندار کمال و هیروتِ منِ ذهني و به حساب نیاوردن خود می‌روی؟

**جهدِ فرعونی، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تَفْتِیق: شکافتن

به این دلیل که «جهدِ فرعونی» که همان تلاش با من‌ذهنی است، بدون موفقیت بوده و به شادی و خوشبختی نمی‌رسد، پس انسان با من‌ذهنی هر فکر و عملی که بکند و با ذهنش بدوزد، درنهایت توسط قضا و کن‌فکان، شکافته خواهد شد.

**قوم گفته: شُکرِ ما را بُرد غول
ما شدیم از شُکر وز نعمت ملول**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۴)

انسان‌ها قدر مولانا و ابیاتش را ندانسته و گفتند: غولِ من‌ذهنی، شُکر و سپاس ما را برده است؛ ما از شُکر و نعمت ملول و خسته شده‌ایم. [این عقل و خرد نیست که انسان ابیات مولانا را داشته باشد ولی قدرش را ندانسته و روی خود کار نکند تا از جبر غم و غصه رها شود. قدردانی از نعمت‌ها مستلزم شناسایی نعمت و رعایت قانون جبران است].

**ای برادر تو همان اندیشه‌یی
مابقی تو استخوان و ریشه‌یی**
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۷)

ای برادر معنوی، گوهر و حقیقت تو، اندیشه‌ی فضای گشوده‌شده است و غیر از فضای گشوده‌شده، فقط فکرهای همانیده و استخوان و رگی از تو می‌ماند که ارزشی ندارند.

**اکنون که گشتی گُلشِکَر، قوتِ دلی، نورِ نظر
از گِلِ برآ بر دل گذر، آن از کجا؟ این از کجا؟**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳)

اکنون که فضا را باز کردی، به‌عنوان امتداد خدا با شکر درآمیختی و به «گُلشِکَر» تبدیل شدی، هم غذای دل هستی و هم «نورِ نظر» داری. یعنی انسان زنده‌شده به خداوند موجب برکت و بیداری دل‌ها و دیده‌های دیگران می‌گردد. اینک از گِلِ همانیدگی‌ها و من‌ذهنی بیرون بیا، به دل

برو و بی‌نهایت شو. من‌ذهنی جبری و پُر از خراب‌کاری و ضرر کجا؟ آمدنِ خداوند به مرکزت و از طریق تو فکر و عمل کردن کجا؟

صد هزاران جان تلخی کشِ نگر
همچو گل، آغشته اندر گل‌شکر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول بیت ۲۳۷۶)

گل‌شکر: شربتی مرکب از گل سرخ و مواد قندی

صدها هزاران جان تلخی‌کشیده هم‌چون مولانا و انسان‌های زنده‌شده به زندگی را ببین که در ابتدا درد هشیارانه را تحمل کردند، سپس مانند گل در «گل‌شکر»، در شیرینی فضای یکتایی درآمیختند و به بی‌نهایت خدا تبدیل شدند.

تو را از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی پرورده‌اند

(فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم)

ای انسان، تو را از دو جهان فرم و بی‌فرمی به‌وجود آورده‌اند و با گذراندن از مراحل تکامل هشیاری یعنی جماد، نبات، حیوان و ذهن، تو را پرورش داده‌اند.

نخستین فطرتِ پسینِ شمار
تویی خویشتن را به بازی مدار

(فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم)

اکنون تو در صف اول زنده‌شدن به خدا و کامل‌ترین شمار هستی و به‌عنوان امتداد خدا اولین فطرتی هستی که از خداوند جدا شده و مراحل تکامل را گذرانده‌ای و به موجودی کامل تبدیل شده‌ای، فطرتی هستی که به‌درد کائنات می‌خوری؛ پس خودت را به‌حساب بیاور و به بازی‌های من‌ذهنی و همانیدگی‌ها مشغول نشو تا خداوند خود را از طریق تو بیان کند.

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع
سخت می‌گردد جهان بر مردمانِ سخت‌کوش
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۸۶)

ای انسان، با فضاگشایی کارهای این جهان را آسان بگیر، زیرا وقتی اتفاقی به‌وجود می‌آید اگر

فضا را ببندی و با آن اتفاق ستیزه کنی، جهان هم بنابه طبیعت خود سخت می‌گیرد و با تو همکاری نمی‌کند. [چون تو به جهان می‌گویی: «سخت بگیر زیرا من نیز آدم سخت‌گیری هستم.»] اگر در اطراف اتفاقات، بی‌نهایت فضا باز کنید، جهان در تمام کارها با شما همکاری خواهد کرد.]

مصطفی فرمود: گر گویم به راست
شرح آن دشمن که در جان شماست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱)

حضرت محمد فرمود: اگر بخواهم آشکارا دشمن من ذهنی را که در درون شماست، شرح بدهم.

زهره‌های پُردلان هم بردرد
نه رُود ره، نه غم کاری خورد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲)

زهره دلیران و انسان‌های شجاع پاره می‌شود. نه می‌توانند راه بروند و نه در فکر کاری می‌روند. بلکه مات و مبهوت می‌مانند. [اگر از دشمن پنهان، من ذهنی و همانندگی‌هایی که در درون دارید، باخبر بودید نمی‌توانستید روی خود کار کنید، بنابراین زندگی به تدریج همانندگی‌ها را به ما نشان می‌دهد و تبدیل هشیاری را با آهنگ قضا و کن‌فکان انجام می‌دهد.]

اندرو نه حيله ماند، نه روش
پس کنم ناگفته‌تان من پرورش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۵)

بنابراین برای انسان نه تدبیری می‌ماند و نه حرکت و جنبشی، پس بی‌آنکه از آن دشمن درونی سخنی بگویم هشیاری شما را پرورش داده و تبدیل می‌کنم. [در کار پرورش و تبدیل هشیاری‌تان عجله نکنید، سؤال نکنید و به خود سخت نگیرید، متعهدانه روی خود کار کنید، پس از مدتی می‌بینید که تبدیل شده‌اید.]

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

زیرا مراتب پرورش، پختگی و باز شدن فضای درون نهایتی ندارد. پس صدر مجلس و آن مرتبه‌ی عالی عرفانی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن زیرا با ذهن، رسیدن و مقصدی در کار نیست. در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست بردار که مرتبه‌ی عالی تو این است که همواره روی خود کار کنی و در راه باشی.

ششه می‌گیر و روزِ عاشورا

تو نتانی به کربلا بودن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۲)

ششه: شش روز اول بعد از عید فطر

تو همان راه من‌ذهنی و کارهای سطحی آن را در پیش بگیر، ششه بگیر (شش روز اول بعد از عید فطر را روزه بگیر) و مراسم عاشورا را برگزار کن، ولی نمی‌توانی در کربلا باشی یعنی نسبت به من‌ذهنی شهید شوی. [اصل این است که فضا را باز کنی، پندار کمال، آرزوها و توقعات من‌ذهنی را شناسایی کرده و نسبت به من‌ذهنی بمیری.]

قوّت از حق خواهیم و توفیق و لاف

تا به سوزن بر کَنَم این کوهِ قاف

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۸)

فضا را باز می‌کنم و از خداوند صبر، نیرو، توفیق و تدبیر می‌طلبم تا کوه قاف همانندگی‌ها را با سوزنِ حضور بکنم و بیندازم.

تو سبب‌سازی و داناییِ آن سلطان بین

آنچه ممکن نبود، در کَفِ او امکان بین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰۲)

تو بیا فضا را باز کن و سبب‌سازی و داناییِ خداوند را ببین که چگونه تبدیل هشیاری و آزاد شدن از همانندگی‌ها که از نظر ذهن غیرممکن می‌نماید در دست قدرت خداوند با فضای

گشوده شده کاری آسان و سریع است. [یکی از دلایل عدم موفقیت ما در این راه، افتادن به علت‌ها و سبب‌سازی ذهن و ترس از رها کردن دانش ذهنی است.]

مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل

که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

ای انسان، از سختی‌های تبدیل هشیاریات ترسی به دل راه نده و مرکزت را از جنس جسم و همانندگی نکن. مراحل تبدیل را با اعتماد به زندگی سپری کن که آب چشمه حیات، انرژی زنده‌کننده‌ای که از این فضای گشوده شده و هشیاریات می‌آید هرگز تو را نمی‌کشد بلکه درون و بیرون را زنده و پربرکت‌تر خواهد کرد.

رفت آن ماهی، ره دریا گرفت

راه دور و پهنه پهن گرفت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۸)

[در داستان سه ماهی، در دفتر چهارم مثنوی]، آن ماهی عاقل بدون مشورت با ماهی‌های دیگر حرکت کرد و راه دریا را که راهی بسیار طولانی و پهن‌اور بود درپیش گرفت [همانطور هرکسی می‌تواند با فضاگشایی، عدم کردن مرکزش و بدون مشورت با من‌های ذهنی دیگر، مشعل خرد را به دست گرفته، راه زنده شدن به خداوند را تا بی‌نهایت او درپیش بگیرد.]

رنج‌ها بسیار دید و عاقبت

رفت آخر سوی امن و عافیت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۹)

آن ماهی دوراندیش رنج‌های بسیاری را تحمل کرد و سرانجام به جای امن و سلامتی رسید؛ ما هم باید با صبر و کشیدن درد هشیارانه از چالش‌هایی مثل ملامت‌ها و سخت‌گیری‌های قرین و نزدیکان، خود را محافظت کنیم تا به خرد، حس امنیت و قدرت خداوند در درونمان دسترسی پیدا کرده و زنده شویم.

می‌گردِ گردِ شهرِ خوش، با شاهدان در کشمکش می‌خوان تو لَأُقْسِمُ نَهان، تا حَبَّذا هذا البلد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷)

حَبَّذا: چه نیکو، زهی، خوشا

ای انسان مرتب فضاگشایی کن، به ذهن نرو و با کسانی که با فضاگشایی رویشان زیبا شده درحال مراوده و بده‌بستان عشق باش. به‌طور نهانی و در درون «لَأُقْسِمُ» یعنی قسم به این فضای یکتایی را بخوان تا سرانجام در آن فضا ساکن شده، هشیارانه متوجه شهر یکتایی شوی.

(قرآن کریم، سوره بلد (۹۰)، آیه ۱-۲)

«لَأُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ. وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ.»

«قسم به این شهر. و تو در این شهر (فضای یکتایی) سکنا گرفته‌ای.»

عشق‌گزین عشق و درو کوکبه می‌ران و مترس ای دل تو آیتِ حق، مُصَحَفْ کُز خوان و مترس

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۰۴)

ای انسان، عشق و فضاگشایی را انتخاب کن، در آن اسب بدوان و نترس! ای که دل و مرکز گشوده‌ات نشان خداوندست، تو قرآن درونت را کج بخوان یعنی خودت را بیان کن و به دنبال کمال‌طلبی ذهن نرو. [من‌ذهنی می‌خواهد خود را برتر و خاص نشان داده و کارهایش کامل و بی‌عیب باشد.]

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

لوک: آن‌که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی

خفته: خوابیده، خمیده

غیژیدن: خزیدن، چهاردست‌وپا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشسته راه رفتن

چه ناتوان، چه خمیده و بی‌ادب، خلاصه در هر حالت و شکلی که هستی خود را به‌سوی او بکشان و خدا را طلب کن. به‌دنبال رفتار کامل، فکر کامل و فضاگشایی کامل نباش!

آن یکی یاری پیمبر را بگفت
که منم در بیعها با غبن جفت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۴)

بیع: معامله

غبن: زیان در خرید و فروش

یکی از یاران پیامبر (ص) به او گفت: من همیشه در دادوستد و خرید و فروشها ضرر می‌کنم.

مکر هر کس کو فروشد، یا خرد
همچو سحرست و، ز راهم می‌برد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۵)

یار پیامبر گفت: هرکس که به من چیزی می‌فروشد و یا از من چیزی می‌خرد، فریب و نیرنگش مانند جادو مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد، مرا به بیراهه می‌کشد و به اشتباهم می‌اندازد.

گفت: در بیعی که ترسی از غرار
شرط کن سه روز خود را اختیار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۶)

پیامبر فرمود: تو که می‌ترسی در معامله سرت را کلاه بگذارند. هنگام خریدن کالا، سه روز مهلت فسخ معامله را از طرف مقابل بگیر تا بتوانی درباره‌اش فکر کنی. ما هم در دادن همانیدگی و گرفتن زندگی و فضای گشوده‌شده باید با صبر و تأنی پیش برویم، سؤال نکنیم و با ذهن عجله‌ای برای به حضور رسیدن نداشته باشیم.

که تأنی هست از رحمان یقین
هست تعجیل ز شیطان لعین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۹۷)

زیرا فضاگشایی، تأمل و صبر کردن از خداوند است و شتاب و عجله و سؤال کردن از شیطان یا من‌ذهنی لعنت‌شده.

حدیث

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةَ مِنَ الشَّيْطَانِ.»

«درنگ از خداوند و شتاب از شیطان است.»

با تائی گشت موجود از خدا

تا به شش‌روز این زمین و چرخ‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۰)

خداوند این زمین و آسمان را طی شش روز، به‌تدریج آفرید. پس تبدیلِ انسان به هشیاری حضور هم به وقتِ خودش با آهنگِ قضا و کن‌فکان صورت می‌گیرد، بنابراین نباید با ذهن عجله کند بلکه باید صبر پیشه کرد.

ور نه قادر بود کو کُنْ فیکون

صد زمین و چرخ آوردی بُرون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۱)

و اِلَّا خداوند می‌توانست به محضِ گفتنِ کُنْ فیکون، باش پس می‌شود به همه‌چیز جامهٔ هستی بپوشاند، صدها زمین و آسمان بیافریند و تبدیل شدنِ انسان‌ها از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را در لحظه‌ای انجام دهد.

آدمی را اندک‌اندک آن هُمام

تا چهل سالش کند مردِ تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۲)

آن خداوندِ بزرگ، انسان را کم‌کم در مدتِ چهل سال به کمال می‌رساند و به حضور زنده می‌کند. [البته اگر مادران به بچه‌ها عشق بدهند این کودکان می‌توانند در شش‌هفت‌سالگی هم به حضور برسند.]

گرچه قادر بود کاندِر یک نَفَس از عدم پَران کُند پنجاه کس

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۳)

و اِلاّ خداوند می‌توانست که در یک آن، پنجاه نفر را از عدم به خودش زنده کند اما این کار را نمی‌کند و با سرعت کن‌فکان هشیاری ما را تبدیل می‌کند.

عیسی قادر بود کو از یک دعا بی‌توقّف برجهاند مُرده را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۴)

درجایی‌که حضرت عیسی با یک دعا می‌توانست در لحظه‌ای مُرده‌ای را زنده کند.

خالق عیسی بِنْتَواند که او بی‌توقّف مردم آرد تُو به تُو؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۵)

آیا خالق عیسی نمی‌تواند که بیدرنگ در لحظه‌ای انسان‌های بی‌شماری را به خودش زنده کند؟ البته که خالق عیسی قادر است هر انسانی را با سرعت کن‌فکان، بدون وقفه فوراً به خودش زنده کند. اما طرح زندگی این است که انسان هشیارانه در من‌ذهنی به این شناسایی و تشخیص برسد که نباید من‌ذهنی را قوی سازد و با او هم‌کاری کند، بلکه باید نسبت به او بمیرد.

این تائی از پی تعلیم توست که طلب آهسته باید بی‌سُکُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۶)

بی‌سُکُست: بی‌وقفه، ناگسسته

این تائی و عجله نکردن، یعنی همین فضا را باز کردن و باز نگه داشتن، همه برای تعلیم و پختگی توست چراکه این «طلب» باید آهسته‌آهسته، اما بدون وقفه با فضاگشایی و عدم کردن مرکز صورت بگیرد.

جویکی کوچک که دایم می رود

نه نجس گردد نه گنده می شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۰۷)

برای مثال، جویبارِ باریکی که دائماً در جریان است، نه نجس شده و نه بوی تعفن می گیرد، به عبارت دیگر اگر کسی مرتب فضا را باز کرده و با صبر و تأنی پیش رود، جوی آبِ حیات به چهاربعدش جاری شده و سبب تغییرِ او خواهد شد، اما به محض فضا بندی جریانِ این جو قطع می شود. در نتیجه به ذهن رفته و در فکرهای پی در پی و دردها غرق خواهد شد.

جَوَقْ جَوَقْ و، صفْ صفْ از حرص و شتاب

مُحْتَرَزِ ز آتش، گریزان سوی آب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳)

جَوَقْ جَوَقْ: دسته دسته

مُحْتَرَزْ: دوری کننده، پرهیز کننده

من های ذهنی، از روی حرص و عجله ای که برای رسیدن به همانیدگی ها دارند، دسته دسته و گروه گروه از آتشِ دردِ هشیارانه دیدن همانیدگی ها و آزاد شدن از آنها، که با فضا گشایی صورت می گیرد، دوری کرده و به سوی آب، که نمادِ جهنم من ذهنی و دردهای ناشی از همانیدگی هاست می گریزند.

لَا جَرَمَ، ز آتش بر آوردند سر

اعْتِبَارِ الْأَعْتَبَارِ ای بی خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴)

اعْتِبَارِ الْأَعْتَبَارِ: عبرت بگیر، عبرت بگیر

[رفتن به ذهن، آب است و فضا گشایی آتش] به ناچار آنهایی که به سوی آب می روند چون دچار درد می شوند از آتش سر در آوردند. ای انسان بی خبر عبرت بگیر.

بانگ می زد آتش ای گیجانِ گول

من نی آم آتش، منم چشمه ی قبول

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵)

گول: ابله، نادان

آتش درد هشیارانه فریاد می زند که ای گیجان ابله، ای کسانی که با چشم همانیدگی می بینید،

من آتش نیستم، بلکه من چشمهٔ رضای الهی هستم؛ این سختی‌ای که ذهن نشانت می‌دهد واقعاً سختی و آتش و درد نیست.

من غلام آنکه اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سِماط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده شده
من «غلام» انسانی هستم که با فضاگشایی و تأنی، بدون عجله، سؤال و با تمرکز روی خودش جلو می‌رود و در هیچ مرحله‌ای ادعا نمی‌کند که به فضای یکتایی رسیده‌است.

بس رباطی که نباید ترک کرد
تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی، مراحل مختلفی را باید رد کند تا یک روزی به مقصد نهایی زنده شدن به خدا برسد.

مکر شیطان است تعجیل و شتاب
لطف رحمان است صبر و احتساب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷۰)

احتساب: حساب کردن، در این جا به معنی حسابگری
عجله، شتاب و سؤال پرسیدن با من‌ذهنی که زودتر این تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور انجام شود مکر شیطان است و صبر، خردورزی و فضاگشایی لطف خداوند رحمان است.

گر نخواهم داد، خود ننمایم
چونش کردم بسته‌دل، بگشایم
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] اگر نمی‌خواستم انسان را به حضور برسانم، فضای گشوده شده و زنده شدن به خداوند را نشان نمی‌دادم. ولی چون او را بسته‌دل کردم، پایش را از

همانندگی‌ها باز می‌کنم. [این نکته در مورد مادیات هم صدق می‌کند. هرچیزی که از فکر انسان می‌گذرد، حتماً می‌تواند به آن برسد.]

چون فراموش خودی، یادت کنند

بنده گشتی، آنگه آزادت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۶)

هرگاه من‌ذهنی‌ات را فراموش کرده و فضا را باز کنی، خداوند تو را یاد می‌کند. اگر با تسلیم و فضاگشایی بنده خدا و موازی با زندگی شدی، آن موقع خداوند تو را از همانندگی‌ها آزاد و رها می‌کند.

زیر بالش‌ها و زیر شش نمد

خفت پنهان، تا ز زخم شه رهد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۳)

[این بیت مربوط به داستانی است که دلکی با شاه شطرنج بازی می‌کند، دلک با بازی را می‌برد و شاه او را زیر کتک می‌گیرد.] دلک نیز زیر چند بالش و زیر شش لایه نمد مخفی شد تا از ضربات شاه جان سالم به‌در ببرد. هر انسانی مانند این دلک با خداوند شطرنج بازی کند و با عقل من‌ذهنی‌اش بخواهد او را شکست دهد، اعتراض و ناله و شکایت کند، درد خواهد کشید. با این‌که خود را زیر همانندگی‌های زیادی مخفی کرده تا درد شکست و بی‌مرادی‌های خود را کمتر کند اما حاضر به توبه کردن و اعتراف به باختن نیست.

گفت شه: هی هی چه کردی؟ چیست این؟

گفت: شه، شه، شه، شه ای شاه‌گزین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۴)

شاه به دلک گفت: این چه کاری است که می‌کنی؟ این عمل دیگر چیست؟ چرا بازی را ادامه نمی‌دهی؟ دلک گفت ای شاه برگزیده کیش و مات شدی. [یعنی من‌ذهنی کماکان در مقابل خداوند گستاخانه به مقاومت ادامه می‌دهد.]

کی توان حق گفت جز زیر لحاف

با تو ای خشم‌آور آتش سِجاف

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۵)

آتش سِجاف: کنایه از آدمِ خشمگین

ای خشمگینِ آتشین مزاج، ای خداوند، حرف حق را با تو جز در زیر لحاف کی می‌توان در میان گذاشت؟ [این تصور نادرست من‌ذهنی است که نمی‌فهمد. فکر می‌کند که خداوند به حرف و انتقادات او گوش نمی‌دهد و خشمگین می‌شود. عقل من‌ذهنی می‌خواهد اتفاقات را خودش تعیین کند، مقاومت می‌کند. در نتیجه کتک می‌خورد تا بفهمد این کار درست نیست.]

ای تو مات و من ز زخم شاه مات

می‌زنم شَه شَه به زیر رخت هات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۱۶)

ای خداوند تو در شطرنج مات شده‌ای و من نیز از ضربات و زخم‌های تو مات شده‌ام. من اینک زیر بالش و نمد، در ذهن و زیر همانیدگی‌هایم، چنین می‌پندارم که تو را کیش و مات کرده‌ام.

هر که را فتح و ظَفَر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹)

ظَفَر: پیروزی، کامروایی

هرکسی که در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کند و به‌طور عینی پیروزی و وصل را تجربه کند، در نظر چنین کسی به مراد رسیدن و بی‌مراد شدن یکی‌ست.

هر که پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰)

پایندان: ضامن، کفیل

هرکسی که فضا را باز کند، خداوند کفیل و ضامن پیروزی و وصل اوست، پیروزی چنین کسی را خداوند، هم به‌لحاظ فضاگشایی به‌صورت معنوی و هم به‌لحاظ انعکاسش در بیرون، به‌صورت

مادی تضمین می‌کند. چنین انسانی چه ترسی از بی‌مرادی‌ها و شکست‌هایی که ذهنش نشان می‌دهد، دارد؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوتِ اسپ و پیل هستش تَرّهات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱)

تَرّهات: سخنان یاهو و بی‌ارزش، جمع تَرّه؛ در این جا به معنی بی‌ارزش و بی‌اهمیت

چنانچه اگر انسانی که در بازی شطرنج با خدا فضا را باز کند، یقین بداند که با آوردن خرد زندگی به فکر و عملش من‌ذهنی را مات کرده و او را خواهد بُرد، بنابراین از دست دادن مهرهٔ اسب و فیل، به معنی از دست دادن همانیدگی‌ها، برایش اهمیتی ندارد.

دستگه و پیشه تو را، دانش و اندیشه تو را

شیر تو را بیشه تو را، آهوی تاتار مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹)

خداوندا، من متوجه شده‌ام که عقل ذهن کار نمی‌کند بنابراین دانش، اندیشه و سیستم فکری از پیش ساخته شدهٔ آن و همچنین شیر بودن در بیشهٔ این دنیا را کنار می‌گذارم و فقط آهوی تاتار یعنی همین اتحادم با تو برایم مهم است. مهم این است که آن هشیاری ناب، آن عشق که یکی شدن با زندگی در این لحظه در اثر فضاگشایی است، میسر است.

پهلوی شه آمده‌ای، مات شو

مات منی، مات منی، مات من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۱)

ای انسان، تو از زمانی که به عنوان هشیاری و امتداد خدا وارد این جهان شدی، همیشه «پهلوی» من بوده‌ای؛ بنابراین «مات شو» مقاومت و قضاوت نکن و ذهن من‌دار خود را به کار نینداز. تو در هر لحظه با فضاگشایی بگو مات و تسلیم من هستی.

در نجاتش مات هست و هست در ماتش نجات

زان نظر ماتیم ای شه آن نظر بر مات باد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۳۴)

در نجات دادن او مات هست و در مات شدنش نجات. ای شاه، ای خداوند، به همین دلیل ما

مات تو هستیم تا آن نظر خوب، توجه و عنایت به ما باشد.

لَعِبَ مَعْکُوسٍ اَسْتُ وَ فَرْزِینِ بَنْدِ سَخْتِ

حِیلَه کَم کُن کَارِ اَقْبَالِ اَسْتُ وَ بَخْتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۷)

لَعِبَ مَعْکُوسٍ: بازی وارونه

این بازی شطرنج با خدا یک بازی وارونه و پیچیده‌ایست. مقاومت و قضاوت کردن و درعین حال فکر کردن و با این فکر با خداوند شطرنج بازی کردن، خوب نیست. حيله و فکرهاى همانیده را کم کن؛ کار انسان، کار اقبال و بخت است و آن موقعی است که تو فضاگشایی می‌کنی، از جنس فضای گشوده شده می‌شوی و مرکزت عدم می‌گردد.

مَکَرِ حَقِّ رَا بَیْنِ وَ مَکَرِ خُودِ بَهِلِ

اَی ز مَکَرِش مَکَرِ مَکَّارَانِ خَجَلِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۵)

بَهِلِ: رها کن

به قضا و تدبیر حق توجه کن و تدبیر ذهنی خود را کنار بگذار و برحسب آن فکر و عمل نکن؛ چراکه تدبیر الهی از من ذهنی عبور می‌کند و انسان را به زندگی می‌رساند و هیچ موقع مطابق با تدبیر و فکرهاى من ذهنی نیست. ای خدایی که مکر تو من های ذهنی مکار را شرمند کرده است و این موضوع باعث می‌شود که آنها همیشه شکست بخورند.

نَدَايِ فَاعْتَبِرُوا بَشْنُوید اُولُو الْاَبْصَارِ

نَه کُودَکِیتَ، سَرِ آسْتِینِ چَه می‌خایید؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

فَاعْتَبِرُوا: عبرت بگیرید

اُولُو الْاَبْصَارِ: صاحبان بصیرت، مردمان روشن بین

خاییدن: جویدن، چیزی را با دندان نرم کردن

ای صاحبان بصیرت و انسان های فضاگشا، ندای «عبرت بگیرید» را بشنوید. شما کودکان نیستید، شما این من ذهنی ساخته شده از فکر نیستید، چرا با من ذهنی فکر و تدبیر می‌کنید و کارهای بیهوده انجام می‌دهید و وقت خود را تلف می‌کنید؟

(قرآن کریم، سوره حشر (۵۹)، آیه ۲)

«... فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ»

«... پس ای اهل بصیرت، عبرت بگیرید.»

خود اعتبار چه باشد به جز ز جو جستن؟

هلا، ز جو بجهد آن طرف، چو بُرنایید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۵)

معنی «عبرت بگیرید» چیزی جز پریدن از جوی ذهن و فکرهای همانیده نیست. آگاه باشید، هرچه زودتر فضا را بگشایید تا از این جوی استدلال، علت و معلول و سبب‌سازی ذهن به آن طرف، به فضای یکتایی، بپرید؛ زیرا شما جوان هستید، از جنس خدایید و توانایی پریدن از آن را دارید.

نیست شطرنج تا تو فکر کنی

با توکل بریز مهره چو نرد!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶۸)

زندگی شطرنج نیست که تو بنشینی و فکر همانیده کنی. مانند تخته‌نرد با توکل بر خدا، با فضاگشایی در هر لحظه، مهره بریز.

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی

همان‌طور که استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به دنبال نیستی و خرابی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند.

لاجرَم استادِ استادان صَمَد

کارگاهش نیستی و لا بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صَمَد: بی‌نیاز و پاینده، از صفاتِ خداوند

ناگزیر خداوند بی‌نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش نیستی و لا کردن پندار کمال و ناموس بدلی است. یعنی انسان باید هستی مجازی‌اش را در هر لحظه با فضاگشایی انکار کند.

هرکجا این نیستی افزون‌تر است

کارِ حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

در هرکسی این نیستی و مرکز عدم بیش‌تر باشد، من‌ذهنی‌اش کوچک‌تر و کارِ خدا و کارگاهِ زندگی همان‌جاست.

چه فَرُخست رُخی کاو شَهِیت را ماتست

چه خوش‌لِقا بُود آنکس، که بی‌لِقای تو نیست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۱)

آن «رخ» یا انسانی که در صفحه شطرنج خداوند با فضاگشایی و صفر کردن مقاومت و قضاوت بگوید من «مات» شاه یعنی خدا هستم و نمی‌خواهم به‌عنوان من‌ذهنی بلند شوم، چه مبارک است و چه اتفاقات خوبی برایش خواهد افتاد. کسی که هر لحظه روی خداوند را ببیند یعنی هر لحظه مرکزش عدم باشد، روی او روی خدا بوده و خوش‌سیماست.

خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش

بنماند هیچش الا هوسِ قمار دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵)

خوشا به‌حال قماربازی یعنی انسانی که این لحظه یک همانیدگی را می‌بازد و تنها چیزی که در سرش می‌ماند هوس قمار دیگر و انداختن همانیدگی‌های دیگر است. او در بازی شطرنج با خداوند تسلیم می‌شود و می‌گوید نمی‌دانم تا به دانایی ایزدی دست پیدا کند.

هیچ مُستسقی بنگریزد ز آب گر دو صد بارش کند مات و خراب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۵)

هیچ تشنه‌ای از آب نمی‌گریزد. هرچند که آب، او را هزاران بار تباه و خراب کرده باشد. [ما هم اگر هزاران بار شکست بخوریم باید آب حیات را از طریق فضاگشایی بنوشیم].

ما چو شطرنجیم اندر بُرد و مات برد و ماتِ ما ز توست ای خوش‌صفات

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۰)

خداوندا، ما مثل شطرنج هستیم که بردن و مات‌شدنی که روی آن صورت می‌گیرد، از توست. یعنی بردن و باختن ما با فکرمان نیست. اگر هم دیدیم که با تو شطرنج بازی می‌کنیم فوراً فضا را باز کرده و می‌گذاریم تو کارها را انجام بدهی.

گفت: من مُستسقیَم آبم کُشد گرچه می‌دانم که هم آبم کُشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۸۴)

آن عاشق گفت: من تشنه هستم و آب هر لحظه مرا به‌سوی خود می‌کشد. وقتی فضا را باز کردم و آب حیات را از زندگی گرفتم تشنه این آب حیات‌بخش شدم و هر لحظه نیز تشنه‌تر می‌شوم. اما می‌دانم که سرانجام همین آب مرا نسبت به من‌ذهنی خواهد کشت. [انسان در من‌ذهنی تشنه آب‌های این جهانی مانند تأیید و توجه، قدرشناسی، به‌حساب آمدن، انتقام‌جویی و لذت بردن از شکست دیگران بوده و این‌ها را آب می‌داند و از آن‌ها زندگی می‌خواهد].

چون به آخر، فرد خواهیم ماندن خو نباید کرد با هر مرد و زن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳)

چون سرانجام باید نسبت به من‌ذهنی بمیرم و به یکتایی و به بی‌نهایت خدا زنده شوم و روی ذات اصلی‌ام بایستم، بنابراین نباید با هیچ مرد و زنی مأنوس و هم‌هویت شوم.

آن بهاران مُضمرست اندر خزان در بهارست آن خزان، مگریز از آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۴)

مُضمر: پنهان

بهارِ حضور، بهارِ زنده شدن به خدا در خزانِ من‌ذهنی و در پژمرده شدن همانیدگی‌ها نهفته‌است؛ بنابراین نباید از کوچک شدن نسبت به من‌ذهنی بگریزی؛ چراکه بهارِ اصلی که فضای گشوده‌شده و یکی شدن با زندگی‌ست در خزانِ من‌ذهنی و پژمرده شدن همانیدگی‌ها است.

ای بسا سرمستِ نار و نارجو خویشتن را نورِ مطلق داند او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۶)

چه بسا انسان‌های من‌ذهنی که از جنس درد و مستِ آتشِ غرور هستند و دائماً به‌دنبال ایجاد درد و پخش آن هستند ولی در پندار کمال، خود را نورِ مطلق و هشیاریِ حضور می‌دانند.

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق با رهش آرد، بگرداند ورق

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۷)

مگر این‌که یک بندهٔ خدایی هم‌چون مولانا با اشعار زنده‌کننده‌اش او را بیدار کند یا از طریق «جذب حق» یعنی فضاگشایی، خداوند از درون او را به راه آورد و ورق را برگرداند.

تا بداند کآن خیالِ نارِیه در طریقت نیستِ الاّ عاریه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۶۸)

نارِیه: آتشین

عاریه: غرضی

تا وقتی که با فضاگشایی بداند که آن خیالات آتشینِ ناشی از همانیده شدن با چیزهای آفلی که پژمرده شده‌اند، در مسیر زنده شدن به خدا «عاریه» و موقتی بوده و باید آن‌ها را دور بیندازد.

تَن چو با برگ است روز و شب از آن

شاخ جان در برگریزست و خزان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۴)

اگر من‌ذهنی تو روزها و شب‌ها از توشه و برگ همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی مثل همسر، خانه، فرزند، دانش و پول پررونق و شکوفا شود درخت جانِ اصلی تو و حضورت، دچار پژمردگی، برگ‌ریزی و خزان خواهد شد.

در احسان سابق است آن شه، به وعده صادق است آن شه

اگر نه خالق است آن شه، تو را از خلق نربودی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴)

ای انسان، خداوند در احسان سابق و بی‌نظیر است و از همه پیشی می‌گیرد. خدا به وعده‌اش صادق است و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده شود و گرنه تو را از خلق نمی‌ربود. [اگر شما همانیدگی با آدم‌ها را دارید از دست می‌دهید و من‌ذهنی کوچک‌تر می‌شود، معنی‌اش این است که خداوند شما را ربوده و می‌خواهد در شما با احسان خودش و به‌جا آوردن وعده‌اش زنده شود.]

حیرت آن مرغ است، خاموش کند

برنهد سَر‌دیگ و پر جوش کند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۵۰)

برنهد سَر‌دیگ: سرِ دیگ را می‌گذارد.

وقتی فضا را می‌گشایی، به ندانستن اقرار می‌کنی و از تبدیل هشیاریات از هشیاری جسمی به هشیاری حضور توسط خداوند به حیرت می‌افتی و آن را با ذهنت اندازه نمی‌گیری، آن حیرت مانند مرغی است که بر سرت می‌نشیند و من‌ذهنی تو را خاموش می‌کند، سرِ دیگِ ذهنت را می‌گذارد و درحالی‌که از مردم ربوده شدی و حواست به خودت است و دیگران هم از طریقِ قرین روی تو اثر بد نمی‌گذارند، تو را به جوش می‌آورد تا پخته و بالغ شوی و با صبر و فضاگشایی به‌سوی زنده شدن به خدا بروی.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

زیرا مراتب پرورش، پختگی و باز شدن فضای درون نهایتی ندارد. پس صدر مجلس و آن مرتبهٔ عالی عرفانی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن زیرا با ذهن، رسیدن و مقصدی در کار نیست. در این لحظه اولین قدم را با فضاگشایی درست بردار که مرتبهٔ عالی تو این است که همواره روی خود کار کنی و در راه باشی.

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ

عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

هرکسی که در «روزِ روشن»، درحالی‌که برآمدن آفتابِ حضور برای همه انسان‌ها میسر است به‌دنبال روشن کردن چراغِ ذهن بگردد و از طریق دلایل و دانشِ ذهنی و همانیدگی‌ها بخواهد دنیا را ببیند و بشناسد، این جست‌وجوی ذهنی‌اش نشانهٔ کوریِ او نسبت به چشمِ عدم است. [ما برای زنده شدن به زندگی شرطی شده و به‌دنبال دلیلِ ذهنی هستیم درحالی‌که اگر از طریق فضاگشایی و مرکز عدم ببینیم متوجه می‌شویم که روز است و زندگی می‌خواهد به‌صورت آفتاب از مرکزمان طلوع کند و ما به او زنده شویم.]

وَر نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای

که صباح‌ست و، تو اندر پرده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

اگر در ذهن هستی و ابرهای همانیدگی، جلوِ آفتابِ حضورت را گرفته و با چشمِ عدم نمی‌بینی، اما بالاخره با این صحبت‌ها حدس زده‌ای که صبحِ حضور است و این تو هستی که چون در پردهٔ ذهنی و با دید همانیدگی‌ها می‌بینی از دیدن صبحِ حضور محروم مانده‌ای.

کوری خود را مکن زین گفت، فاش

خامش و، در انتظارِ فضل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

ای کسی که حس دانشمندی می‌کنی و همه‌چیز را می‌خواهی با ذهنت ببینی، با من‌ذهنی حرف زن و کوری‌ات نسبت به هشیاری عدم را فاش نکن تا رسوا و بی‌آبرو نشوی. ذهنت را خاموش کن و با فضاگشایی و صبر، در انتظار فضل و دانش خداوند باش.

در میانِ روز گفتن: روز کو؟

خویش رسوا کردنست ای روزجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

ای کسی که ظاهراً در پی روز یعنی دیدن برحسب عدم هستی این‌که در وسطِ روز روشن که آفتاب زندگی می‌تابد، می‌گویی روز کو و کجاست؟ همین حرف تو را رسوا می‌کند. [مولانا می‌گوید خداوند آشکار است و در این لحظه همه می‌توانند با فضاگشایی او را ببینند، منتها چون چراغ ذهن را روشن کرده‌اند، یعنی هشیاری جسمی دارند، بنابراین دائماً جسم می‌بینند. باید به او زنده شوند و این دید را کنار بگذارند.]

صبر و خاموشی جَدوبِ رحمت است

وین نشان جُستن نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَدوب: بسیار جذب‌کننده

صبر کردن و خاموش کردن ذهن از طریق عدم مقاومت و قضاوت، جذب‌کنندهٔ شدید رحمت خداوند است اما رفتن به ذهن و خداوند را به‌صورت جسم و نشان‌دار، جست‌وجو کردن، نشان‌دهندهٔ مرض همانیدگی و هشیاری جسمی است.

أَنْصِتُوا بپذیر، تا بر جان تو

آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

فرمان الهی «أَنْصِتُوا» یعنی خاموش باشید را با دل و جان بپذیر و ذهنت را خاموش کن تا

پاداش آن از طریق فضاگشایی به صورت برکات الهی بر جان هشیاریات بریزد و به بی‌نهایت و
ابدیت خدا زنده شوی.

مَحْرَمِ آن آه، کمیاب است بس شبِ رَو و، پنهان‌روی کُن چون عَسَس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۳)

پنهان‌روی کردن: اعتقاد خود را پنهان کردن
عَسَس: داروغه، شبگرد، کسی که شب‌ها در محله‌ها می‌گردد و از منازل و اماکن مراقبت می‌کند.
محرمِ آن «آه» که در راه تبدیل به هشیاری حضور می‌کشی بسیار کمیاب است بنابراین مانند
داروغه، پنهانی در شب حرکت کن. خاموش باش و به هیچ‌کس حتی من‌ذهنی خودت هم نگو که
پیشرفت کرده‌ای و داری به حضور می‌رسی.

ما همه شیران، ولی شیرِ عَلم حمله‌شان از باد باشد دَم به دَم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۳)

عَلم: پرچم

من‌ذهنی همه ما مانند شیر است، اما شیری که روی یک پرچم نقش بسته شده و با وزش باد به
حرکت درمی‌آید و گویی در حال حمله است. اما حمله آن هر لحظه به علت جریان باد است که
در این‌جا نماد نیروی ناپیدای ایزدی‌ست. [یعنی این نیروی زندگی‌ست که من‌ذهنی را نیز به
جنبش درمی‌آورد.]

حمله‌شان پیدا و، ناپیداست باد آنکه ناپیداست، از ما کم مباد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۰۴)

حرکت و حمله شیران، من‌های ذهنی، آشکار و واضح است اما نیروی باد، نیروی به رقص
درآورنده آن‌ها، ناپیداست. لطف آن نیروی پنهان ایزدی که ظاهراً به چشم نمی‌آید از ما کم
مباد.

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان لیک کی درگیرد این در کودکان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰)

غم در راه زنده شدن به خدا، به منزله گنج است و رنج و درد هشیارانه تو مانند معدن زندگیست، ولی کودکان یعنی آدم‌های پنجاه، شصت ساله که از طریق همانیدگی‌ها فکر می‌کنند این موضوع را در نمی‌یابند.

ای برادر موضع تاریک و سرد صبر کردن بر غم و سُستی و درد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۲)

ای برادر، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز می‌توانی بر وضعیت تاریک و سردی که ذهن با درد، ترس و احساس ناتوانی ایجاد کرده‌است، صبر کنی و با درد هشیارانه خودت را از همانیدگی‌ها و دردها آزاد کنی.

چشمه حیوان و جام مستی است کان بلندی‌ها همه در پستی است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۳)

فضاگشایی و صبر کردن بر دردهای ذهن، و پذیرش آن وضعیتی که هست، سرچشمه آب حیات و جام مستی الهی است. زیرا همه آن مقام‌های بلند معنوی و زنده شدن به زندگی در پستی و خواری من‌ذهنی به‌دست می‌آید.

جزو از کل قطع شد، بیکار شد عضو از تن قطع شد، مُردار شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۶)

هرگاه جزو از کل جدا شود بی‌کار می‌گردد و هرگاه عضوی از تن جدا شود از بین رفته و می‌میرد. به عبارت دیگر انسان با عدم فضاگشایی از خدا و زندگی جدا شده و به کار سازنده نمی‌تواند بپردازد و مثل عضوی که از تن قطع شده‌است، می‌میرد.

تا نپیوندد به کل بارِ دگر
مُرده باشد، نبودش از جان خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۳۷)

تا وقتی که انسان فضا را باز نکرده، و دوباره هشیارانه به خداوند نپیوندد، مرده‌ای بیش نیست و از جان و هشیاری حضور خبر ندارد.

بُعدِ تو مرگیست با درد و نکال
خاصه بُعدی که بُودِ بَعْدَ الْوِصَالِ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۴)

نکال: عقوبت، کیفر

خداوند جدایی و دوری از تو مرگ هشیاری در افسانه من‌ذهنی به‌همراه درد و کیفر و عذاب است، خصوصاً آن دوری و هجرانی که بعد از وصال به‌وجود آمده باشد. چراکه ما بارها وصال با تو را در این زندگی تجربه کرده‌ایم.

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کَلّی، ایمن از رَیْبُ الْمُنُونِ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

رَیْبُ الْمُنُونِ: حوادث ناگوار

عقلِ جزویِ انسان بعضی موقع‌ها پیروز می‌شود و بعضی موقع‌ها زمین می‌خورد و مغلوب می‌شود و نمی‌تواند خودش را از حوادث ناگواری که ناشی از دوریِ زندگی‌ست حفظ کند. اما عقلِ کَلّی، چنین نیست بلکه از حوادث روزگار و رخدادهای غیرمترقبه و ناگوار مصون می‌ماند.

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنوِ ای خوش‌سرشت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ای انسانِ خوش‌سرشت که دارای هشیاری ناب هستی؛ این حدیث را بشنو که می‌گوید «بهشت در ناملايمات و سختی‌ها پیچیده شده است.» و بدان که پذیرش بی‌مرادی و فضاگشایی در

اطراف آن راهنمای رسیدن به بهشت یکتایی است و تو با درک این‌که نباید از طریق همانیدگی‌ها ببینی می‌توانی به خدا زنده شوی.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

اندرین ره ترک کن طاق و طُرُنْب

تا قلاوُوزت نجنبد تو مَجْنُب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

طاق و طُرُنْب: شکوه و جلالِ ظاهری

قلاوُوز: پیشاهنگ، راهنما

در راه تبدیل از من‌ذهنی به هشیاری حضور، جلال و شکوهِ ظاهری، خودنمایی و دیده شدن را رها کن؛ و برای خود یک راهنمای معنوی مثل مولانا پیدا کرده و یا فضای درونت را بگشا و تا موقعی که راهنمای معنوی تو حرکت نکرده و یا از فضای گشوده‌شده الهامی نیامد، تو از جای تکان نخور.

هرکه او بی‌سر بجنبد دُم بُود

جُنُبشش چون جُنُبش کژدم بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

هرکسی که بدون سر یعنی بدون خرد فضای گشوده‌شده حرکت کند، دارای عقل جزوی بوده و حرکت او مانند حرکت دُم و فاقد ارزش است. این حرکت او مانند حرکت عقرب بوده و خطرناک است.

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستنِ اجسام پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

خستن: آزرده، زخمی کردن، در اینجا مراد نیش زدن است.

انسان در من‌ذهنی و بدون دید عدم مثل عقرب کج حرکت می‌کند و در تاریکی ذهن نمی‌بیند، او

هشیاری حضور را از هشیاری جسمی تشخیص نمی‌دهد و نمی‌داند کی به خودش ضرر می‌زند و کی نمی‌زند. زشت بوده و دائماً درد حمل می‌کند و کارش بر ضد هشیاری حضور و زخمی کردن انسان‌های پاکی مثل مولانا است.

تیر، پَران بین و ناپیدا کمان
جان‌ها پیدا و، پنهان، جانِ جان
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴)

نسبت کُن فکان خدا با من ذهنی مانند تیری است که در هوا به پرواز درمی‌آید و تو آن را می‌بینی ولی کمانِ تیر را نمی‌بینی. تیر قضای الهی نیز جان‌های ذهنی پیدا و همانیدگی‌های آشکار را مورد اصابت قرار می‌دهد درحالی‌که جانِ جان یعنی خداوند تیراندازنده، پنهان است.

تیر را مَشْکَن که این تیر شَهِی است
نیست پَرِتاوی، ز شَصتِ آگهی است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵)

وقتی که به همانیدگی‌های تیر می‌خورد، عصبانی نشو و تیر را نشکن بلکه فضا را باز کن و بدان که این تیر توسط شاه یعنی خداوند و آگاهانه انداخته شده تا تو همانیدگی‌ها را از مرکز برداری و اجازه دهی زندگی از طریق تو فکر و عمل کند.

ما رَمِیتَ اِذْ رَمِیتَ کُفْتَ حَق
کارِ حَق بر کارها دارد سَبَق
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۶)

خداوند در قرآن فرموده است: تو تیر نمی‌اندازی بلکه من تیر می‌اندازم. یعنی هیچ‌موقع تو فکر نمی‌کنی بلکه خدا فکر می‌کند پس فضا را باز کن تا خداوند از مرکز عدم فکر کند، این کارِ فضاگشایی و تبدیل شدن به خدا، بر تمام کارها پیشی می‌گیرد و اولویت دارد.

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشمِ خشمِ خون شمارد شیر را
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷)

اگر تیر قضا به همانیدگی‌های اصابت کند و تو را آزرده، خشمگین و بی‌مراد سازد؛ تیر را

نشکن بلکه خشمی که از من ذهنیات بالا آمده را بشکن، یعنی ستیزه و مقاومت نکن و همانندگی‌ها را در مرکز قرار نده؛ چراکه اگر خشمگین شوی و براساس همانندگی‌ها ببینی، شیر لطف و برکات الهی را خون می‌بینی.

بوسه ده بر تیر و پیش شاه بر

تیر خون‌آلود از خون تو تر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۸)

با فضاگشایی به آن تیر قضا که به همانندگی‌هایت برخورد کرده، سبب بی‌مرادیات شده و از خون من ذهنی تو تر شده است بوسه بزن و نزد خداوند ببر. خشمگین نشو، تعظیم کن و با سپاسگزاری بگو من در اختیار تو هستم، این همانندگی را رها کرده و قضاوت و مقاومت را صفر می‌کنم تا از خواب ذهن بیدار شوم.

آنچه پیدا عاجز و بسته و زبون

و آنچه ناپیدا، چنان تند و حَرُون

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۹)

حَرُون: توسن، سرکش، چموش

آنچه پیدا است یعنی من ذهنی، بدن و همانندگی‌های ما، عاجز و دست‌بسته و زبون است، ولی آن ناپیدا یعنی خداوند در برابر من ذهنی، تند، سرکش و تواناست.

گر قضا پوشد سیه، همچون شَبَت

هم قضا دست بگیرد عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸)

اگر قضای الهی تو را در من ذهنی بیندازد و مثل تاریکی شب هشیاری تو را بپوشاند، باید فضا را باز کنی، از طریق من ذهنی فکر و عمل نکنی و با صبر و تسلیم دوباره کار را به دست قضا بسپاری؛ خواهی دید که باز همین قضا است که عاقبت دست را می‌گیرد و تو را از تاریکی ذهن می‌رهاند.

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹)

اگر قضای الهی صدبار قصدِ جانِ ذهنی‌ات را کند و همانیدگی‌هایت را بگیرد، باز همان قضا پس از این‌که مقاومت و قضاوتت را صفر کرده و شناسایی کردی که نباید آن‌ها را در مرکزت بگذاری، جانِ اصلی‌ات را به تو می‌بخشد و با تدبیرش دردت را درمان می‌کند.

این قضا صد بار اگر راحت زند

بر فرازِ چرخ، خرگاهت زند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۰)

خرگاه: خیمهٔ بزرگ

اگر قضای الهی صدبار راحت را در من‌ذهنی بزند و تو را ناکام کند، باز همان قضا تو را که با فضاگشایی، خودت را به او سپرده‌ای و مقاومت و قضاوتت را صفر کرده‌ای، به بی‌نهایت و ابدیت خود تبدیل می‌کند.

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خو و طبعِ مُستطاب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۸)

اگرچه قانون قضا ما را به‌صورت فردی و جمعی در من‌ذهنی و عذاب انداخته است، اما آن خو و طبعِ عالی ما که از جنس زندگیست از بین نرفته است. [عدم شناسایی این که من‌ذهنی موقت بوده، چیزهای آفل نمی‌توانند در مرکز ما باشند و هم‌چنین اشتباه جمع و قرین، ما را در ذهن متوقف کرده است.]

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نُوام

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۱۹)

اگرچه اینک در اثر دیدن برحسب همانیدگی‌ها گدا شده‌ام ولی روی اصلی‌ام که روی زندگی است حقیقتاً از بین نرفته‌است؛ یعنی محال است که گدا صفت شوم. اگر لباس کهنهٔ همانیدگی‌ها و

درد‌ها را بر تن کرده‌ام ولی در اصل، به‌عنوان هشیاری و امتداد خدا همیشه نو بوده و بودن در من‌ذهنی هیچ ضرری به من نزده است.

**گفت و گوی ظاهر آمد چون غبار
مدتی خاموش خو کن هوش‌دار**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۷۷)

گفت‌وگوی ظاهر، یعنی فکر کردن و سخن گفتن براساس من‌ذهنی، همانندگی‌ها و درد‌ها مثل غبار است که جلوی دید هشیاری را می‌گیرد و انسان در فکرها گم می‌شود، بنابراین مدتی تأمل کرده، ذهنت را خاموش کن و حضور ناظر باش تا به هشیاری حضور، دست پیدا کنی.

**شمس تبریزی تویی خورشید، اندر ابرِ حرف
چون برآمد آفتاب، محو شد گفتارها**
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۲)

خداوندا تو خورشیدی در میان ابرِ حرف هستی که وقتی نورت از درون ما بالا می‌آید، تمام گفتارهای ذهنی‌مان محو می‌شود و دیگر به حرفِ ذهن گوش نداده و از زیر سطله پندار کمال بیرون می‌آییم.

**هادی راه است یار اندر قدوم
مصطفی زین گفت: اصحابی نُجوم**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳)

قدوم: وارد شدن، در آمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امرِ ارشاد و سلوک
یار زنده شده به بی‌نهایت خدا در امرِ راهنمایی و بازگشت از جهان همانندگی‌ها ما را هدایت می‌کند. و به این دلیل «حضرت رسول فرمود: یاران من مثل ستارگان راهنما هستند»

**نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست
چشم، اندر نجمِ نه، کو مقتداست**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴)

نجم: ستاره

مقتدا: پیشوا، رهبر

وقتی در ریگستان و دریا یعنی فضای ذهن قدم می‌گذاری و راه را نمی‌یابی، ستاره یعنی فضای

گشوده شده و یا انسان زنده به حضور می‌توانند راهنمای تو باشند. چشمت را به این ستارگان بدوز که آن‌ها مقتدا یعنی پیشوا و رهبر هستند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۲۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان